

التقية تقیه

التقية هي: تجنب الضرر المادي. والحيوانات تتجنب الضرر عادةً فضلاً عن الإنسان، وعادةً معظم بني آدم يميلون عن الحق إلى الباطل إذا كانت متابعة الحق تسبب لهم ضرراً اقتصادياً أو بدنياً ولو كان يسيراً، وهذه مسيرة الإنسانية بين يديك في كتب التاريخ تصفحها ستجد أن قلة هم الذين تحملوا تلف أموالهم وأنفسهم في سبيل إعلاء كلمة الحق.

تقيه عبارت است از اجتناب از ضرر مادی. حیوانات به طور غریزی بهتر از انسان از ضرر و زیان دوری می‌جویند و به طور معمول، انسان‌ها اگر همراه شدن با حق برای شان ضرر و زیان اقتصادی یا جسمی - هر چند اندک - به همراه داشته باشد، از حق به سوی باطل متمایل می‌گردند، و این سیر حرکت انسانی در کتاب‌های تاریخی پیش روی شما قرار دارد، آنها را ورق بزنید؛ خواهید دید کسانی که از دست دادن اموال و جان‌هایشان را در راه برافراشتن کلمه‌ی حق تحمل کرده‌اند، اندک افرادی بیش نبوده‌اند.

إذا فمعظم الناس يمارسون التقية، بل وبإفراط وبشكل دائم، فإذا انتقلنا إلى المسلمين وجدناهم فرقتين، فرقة صامتة وموافقة أو مDAHنة للطواغيت الذين يحكمون البلاد الإسلامية، مع أنهم يحكمون بالقوة الغاشمة ويستخفون بالشرعية والقرآن وجميع النواميس الإلهية ويحكمون بغير ما أنزل الله ويستحلون دماء المؤمنين، فضلاً عن اغتصابهم قيادة الأمة من المعصومين .

از سوی دیگر بخش اعظم مردم تقيه را در پیش می‌گیرند، حتی به صورت افراطی و به شکلی همیشگی. حال اگر به مسلمانان پردازیم آنها را دو گروه خواهیم یافت: گروهی خاموش، و موافق یا سازش‌کار با طاغوت‌هایی که بر سرزمین‌های اسلامی حکومت می‌کنند، با وجود اینکه آنها با بی‌داد و ستم بسیار حکومت می‌کنند و شریعت، قرآن و همه‌ی حدود الهی را سبک می‌شمارند،

براساس غیر از آنچه خداوند نازل فرموده است، حکم می‌رانند و خون مؤمنان را مباح می‌شمارند و همه‌ی اینها، سوای غصب کردن رهبری امت توسط آنها به جای معصومین (علیهم السلام) می‌باشد.

وهذه الفرقة هي معظم أهل السنة، إذا فهو لاء يمارسون التقية وبشكل مفرط، إلا أن يقولوا إن مذهبهم توجب طاعة الحاكم الجائر وإن عطل الشريعة وسفك الدم الحرام، وقام بحركة إعلامية عظيمة لطمس الإسلام، ونشر الخمر والفجور والملاهي والأغاني وما يعرضه تلفزيون الدول الإسلامية من فساد وإفساد للمجتمع [813].

عمده‌ی اهل سنت در این دسته جای می‌گیرند؛ بنابراین، اینان تقیه را به شکلی افراطی به کار می‌گیرند تا آنجا که معتقدند به اینکه مذاهب آنها اطاعت و پیروی از حکومت ستمگر را واجب می‌داند، حتی اگر شریعت تعطیل و خون‌های حرام ریخته شود و جنبش تبلیغاتی بزرگی برای محو کردن اسلام به حرکت درآید؛ با وجود شیوع می‌خوارگی، فسق و فجور، بی بند و باری و موسیقی‌های مستهجن و هر آنچه از فساد و به فساد کشانیدن جامعه که از تلویزیون حکومت‌های اسلامی پخش می‌گردد [814].

ولا أظن أنّ من علماء السنة اليوم من يقول هذا، وإلا لكان بهذا القول محارباً لمحمد وشريعته وناصرًا لكفار قريش وأشياعهم اليوم.
گمان نمی‌کنم کسی از علمای سنت امروز چنین چیزی بگوید، که در این صورت دشمن محمد (ص) و شریعتش و یآوری برای کفار قریش و پیروان امروزی آنها خواهد بود.

إذن، فبما أنهم لا يقولون بوجوب طاعة الحاكم الجائر، بل ما أظنه أنّ كل مسلم يحرم طاعة الحاكم الجائر؛ لأنه محارب لله ولرسوله، وبما أنهم لا يثورون على

الحكام الظلمة، بل ويداهنونهم في الغالب، فبماذا نصف حالهم هذا غير أنهم يمارسون التقية وبشكل مفرط وليسمونها ما يشاؤون، فالمهم المعنى لا اللفظ.

بنابراین، با توجه اینکه آنها به صراحت اطاعت از حاکم ستمگر را واجب نمی دانند و حتی گمان نمی کنم هیچ مسلمانی اطاعت از حاکم ستمگر را حرام نداند؛ چرا که در این صورت محارب با خداوند و رسولش می باشد. و با توجه اینکه آنها علیه حاکمان ظالم قیام نمی کنند، بلکه در بیش تر موارد با آنها همکاری و سازش می نمایند، وضعیت آنها را با چه چیزی می توانیم توصیف کنیم؛ به غیر از اینکه آنها به صورتی افراطی به تقیه مبادرت می ورزند! هر نامی که بخواهند بر آن بنهند، مهم معنی است نه لفظ.

وطبعاً هناك قلة من علماء السنة لا يمارسون التقية بشكل مفرط، بل وقفوا يقارعون الطواغيت والحكام الظلمة، ومن هؤلاء سيد قطب. ولا بأس أن نستعرض بعض كلامه في قصة أصحاب الأخدود، يقول: (إنها قصة فئة آمنت بربها واستعلنت حقيقة إيمانها، ثم تعرضت للفتنة من أعداء جبارين بطاشين مستهترين لحق الإنسان في حرية الاعتقاد بالحق والإيمان بالله العزيز الحميد، وبكرامة الإنسان عند الله عن أن يكون لعبة يتسلّى الطغاة بالآم تعذيبها ويتلهون بمنظرها في أثناء التعذيب بالحريق! وقد ارتفع الإيمان بهذه القلوب على الفتنة وانتصرت فيها العقيدة على الحياة، فلم ترضخ لتهديد الجبارين الطغاة ولم تفتن عن دينها وهي تحرق بالنار حتى الموت ... ثم يقول: إنّ الناس جميعاً يموتون وتختلف الأسباب ولكن الناس جميعاً لا ينتصرون هذا الانتصار ولا يرتفعون هذا الارتفاع ولا يتحرّرون هذا التحرّر ولا ينطلقون هذا الانطلاق إلى هذه الآفاق، إنّما هو اختيار الله وتكريمه لفئة كريمة من عباده؛ لتشارك الناس في الموت، وتنفرد دون الناس في- المجد، المجد- في- الملاء الأعلى وفي دنيا الناس أيضاً. إذا نحن وضعنا في الحساب نظرة الأجيال بعد الأجيال، لقد كان في استطاعة المؤمنين أن ينجو بحياتهم في مقابل الهزيمة لإيمانهم، ولكن كم كانوا يخسرون هم أنفسهم، وكم كانت البشرية كلها تخسر، كم كانوا يخسرون وهم يقتلون؟ هذا المعنى الكبير، معنى زهادة الحياة بلا عقيدة وبشاعتها بلا حرية، وانحطاطها حين يسيطر الطغاة على الأرواح بعد سيطرتهم على الأجساد، إنّه معنى كريم جداً ومعنى كبير جداً، هذا الذي ربحوه وهم بعد في الأرض، ربحوه

وهم يجدون مس النار فتحترق أجسادهم الفانية، وينتصر هذا المعنى الكريم الذي تزكیه النار!) ([815]).

طبیعتاً تعداد کمی از علمای سنت هستند به صورت افراطی به تقیه نمی‌پردازند، و حتی در برابر طاغوتیان و حاکمان ستمکار ایستاده، به مبارزه برمی‌خیزند؛ از جمله‌ی این افراد سید قطب می‌باشد. مانعی ندارد که برخی سخنان او را درباره‌ی داستان اصحاب اخدود بازگو نمایم:

این ماجرای عده‌ای است که به پروردگار خود ایمان آوردند و حقیقت ایمان‌شان آشکار شد. سپس در معرض فتنه‌ای توسط عده‌ای از دشمنان ستمکار دَدمنش که حقی برای انسان در آزاد بودن اعتقاد به حق و ایمان به خداوند عزیز حمید، و برای کرمات انسان نزد خداوند قایل نمی‌باشند، قرار گرفتن؛ تا ابزاری برای تسلی سرکشان با دردها و رنج‌هایی که بر آنها وارد می‌کنند باشند و آنها با نظاره کردن درد و رنج سوزانیدن آنها سرمست شوند. اما با این فتنه ایمان در این قلب‌ها استوار و به واسطه‌ی آن، عقیده بر زندگی پیروز شد. هیچ گاه در برابر تهدید این ستمکاران سرکش سر فرود نیاوردند و هرگز دینشان در این فتنه گرفتار نشد تا جایی که در آتش سوختند و جان به جان آفرین تسلیم کردند....

سپس ادامه می‌دهد:

همه‌ی مردم می‌میرند اما علت و اسباب فرق می‌کند، در حالی که همه‌ی مردم به این شکل پیروز نمی‌شوند و تا این حد ارتقا نمی‌یابند و به این درجه از آزادی نمی‌رسند و به این صورت به چنین افق‌هایی رهسپار نمی‌شوند، که چیزی جز برگزیدن خداوند و گرامی داشتن او توسط عده‌ای از بندگان بزرگوارش می‌باشد؛ تا آنجا که در مرگ با دیگر مردمان شریک می‌شوند اما سوای مردم به تنهایی در این مجد و شکوه قرار می‌گیرند، مجد و شکوه در ملاء اعلی و همچنین

در دنیای این مردم. اگر نگاهی حسابگرانه به نسل‌ها پس از نسل‌ها بیندازیم، خواهیم دید در مؤمنان چنین توانایی وجود دارد که زندگانی خود را در برابر شکست ایمانشان نجات بخشند، اما آنها تا چه اندازه به خویشتن خسارت وارد کرده‌اند و تمام بشریت چه خسارت‌ها دیده است؟ چه بسیار خسارت می‌بینند و کشته می‌شوند؟ این معنایی است بزرگ؛ معنای روی گردنیدن از زندگی بدون عقیده و زشت شمردن آن در صورت نبود آزادی و به پستی کشیده شدنش آن هنگام که سرکشان پس از اینکه بر جسم‌ها مسلط شدند، بر ارواح نیز مسلط شوند. این واقعاً معنایی کرامند و معنایی بزرگ می‌باشد. این همان چیزی است که منفعتش عاید آنها شد، پس از آنکه در زمین پیروز شدند، و آنها سود جستند در حالی که گرمای آتش را حس می‌کردند و بدن‌های فانی‌شان می‌سوخت، و این همان معنای کرامندی است که آتش آن را تزکیه می‌نماید. [816]

ويقول : (وتتبدل الأحوال، ويقف المسلم موقف المغلوب المجرد من القوة المادية، فلا يفارقه شعوره بأنه الأعلى، وينظر إلى غالبه من على مادام مؤمناً، ويستيقن أنها فترة وتمضي، وإن للإيمان كرامة لا مفر منها، وهبها كانت القاضية فإنه لا يحني له رأساً. إن الناس كلهم يموتون، أما هو فيستشهد وهو يغادر هذه الأرض إلى الجنة وغالبه يغادرها إلى النار، وشتان شتان، وهو يسمع نداء ربّه الكريم: (لا يَغْرَنَّاكَ تَقْلُبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ * مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ * لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ) [817].

وی می‌گوید: وضعیت‌ها دگرگون می‌شود و مسلمان در جایگاهی مغلوب بدون داشتن هیچ‌گونه توان مادی می‌ایستد در حالی که این احساسش که در ملا اعلیٰ قرار دارد، از او جدا نمی‌گردد و با ایمان همیشگی که دارد به کسی که بر او چیره شده نظر می‌افکند و یقین می‌دارد که این، کوتاه مدتی بیش نیست و سپری

می‌گردد، و اینکه ایمان را یورشی است که گریزی از آن نمی‌باشد، که آن دوران گذران به او اعطا می‌کند، که هیچ سری برای آن خم نمی‌گردد. همه‌ی مردم می‌میرند، اما او شهید می‌شود در حالی که این زمین را به قصد بهشت ترک می‌گوید و دشمن با ظاهری پیروز شده بر او، آن را به سوی جهنم ترک خواهد نمود؛ در حالی که او ندای پروردگار کریمش را می‌شنود که می‌فرماید: (مبادا جولان کافران در سرزمین‌ها تو را فریب دهد * این برخورداری اندکی است، پی از آن، جایگاهشان جهنم است و چه بد آرامگاهی است * اما برای آنان که تقوای پروردگارشان را پیشه کردند، بهشت‌هایی است که در آن نهرها جاری است، در آنجا جاودانند، عطایی است نازل شده از جانب خداوند، و آنچه نزد خدا است برای نیکان بهتر است) [818].

ثم يقول: وقديماً قص علينا القرآن الكريم قول الكافرين للمؤمنين: (وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَاماً وَأَحْسَنُ نَدِيًّا) [819]. أي الفريقين؟ الكبراء الذي لا يؤمنون بمحمد، أم الفقراء الذين يلتفون حوله؟ أي الفريقين، النظر بن الحارث وعمرو بن هشام والوليد ابن المغيرة وأبو سفيان بن حر، أم بلال وعمار وصهيب وخباب؟ أفلو كان ما يدعو إليه محمد خيراً أفكان أتباعه يكونون هم هؤلاء النفر الذين لا سلطان لهم في قریش ولا خطر؟ وهم يجتمعون في بيت متواضع كدار الأرقم، ويكون معارضوه هم أولئك أصحاب الندوة الفخمة الضخمة والمجد والجاه والسلطان؟!

سپس ادامه می‌دهد: و قرآن کریم سخن کافران به مؤمنان در روزگارهای پیشین را چنین حکایت می‌فرماید: (چون آیات روشنگر ما را بر آنان خوانده شود، کافران به مؤمنان گویند: کدام یک از دو گروه را جایگاه بهتر و محفل نیکوتر است؟) [820]؛ به راستی کدام یک از دو گروه؟ بزرگانی که به محمد (ص) ایمان نمی‌آورند؟ یا فقیرانی که گرد او هستند؟ کدام یک از دو گروه؟! نظر بن حارث و

عمرو بن هشام و ولید بن مغیره و ابوسفیان بن حرب؟ یا بلال و عمار و صهیب و خباب؟ اگر آنچه را که محمد (ص) به آن دعوت می نمود بهتر و نیکوتر بود، آیا پیروانش همان کسانی نبودند که نه جایگاهی و نه منسبی در قریش داشتند و نه خطری؟ آنها در خانه‌ای معمولی همانند خانه‌ی ارقم تجمع می کردند در حالی که آیا معارضین و دشمنان شان همان اصحاب آن مجلس بزرگان نیرومند و دارای شکوه و جلال و تسلط نبودند؟!

إنه منطق الأرض، منطق المحبوبين عن الآفاق العليا في كل زمان ومكان، وإنها لحكمة الله أن تقف العقيدة مجردة من الزينة والطلاء، عاطلة من عوامل الإغراء، لا قربي من حاكم ولا اعتزاز بسلطان، ولا هتاف بلذّة، ولا دغدغة لغريزة، إنما هو الجهد والمشقة والجهاد والاستشهاد... ليقبل عليها من يقبل وهو على يقين من نفسه إنه يريد لها لذاتها خالصة لله من دون الناس، ومن دون ما تواضعوا عليه من قيم ومغريات، ولينصرف عنها من يبتغي المطامع والمنافع، ومن يشتهي الزينة والأبهة، ومن يطلب المال والمتاع، ومن يقيم لاعتبارات الناس وزناً حين تخف في ميزان الله.

این، منطق زمین است؛ منطق پوشیده شدگان از افق‌های بالا، در هر زمان و مکان، و این از حکمت خداوندی است که عقیده به دور از هرگونه زینت و نگارگری است، و خالی از هرگونه تطمیع و اغواگری؛ نه هیچ گونه نزدیکی به حاکمی، نه عزتمندی نزد سلطانی، نه هلهله‌ی لذتی و نه دغدغه‌ی غریزه‌ای، بلکه فقط تلاش، مشقت، جهاد، شهادت و... تا کسی که آن را می‌پذیرد، بپذیرد در حالی که او بر یقینی از سوی خویشان قرار دارد که لذت‌هایش را خالص برای خداوند می‌خوهد و نه برای مردم، سوای هر چیزی که دیگران در اثر جاذبه‌هایش تواضع و گرنش می‌کنند، تا هر کسی که پی مطامع و منافی است از آن روی گرداند؛ هر کسی که خواستار زینت و شکوهی است، هر کسی که در جست‌وجوی

مال و متاع است، هر کسی که برای اعتبارات مردمی وزنی قابل است در حالی که این اعتبارات در کفه‌ی ترازوی الهی بی‌ارزش می‌باشند!

إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يَسْتَمِدُّ قِيمَهُ وَتَصَوُّرَاتِهِ وَمَوَازِينَهُ مِنَ النَّاسِ حَتَّى يَأْسَى عَلَى تَقْدِيرِ النَّاسِ. إِنَّمَا يَسْتَمِدُّهَا مِنْ رَبِّ النَّاسِ وَهُوَ حَسْبُهُ وَكَافِيهِ. إِنَّهُ لَا يَسْتَمِدُّهَا مِنْ شَهَوَاتِ الْخَلْقِ حَتَّى لَا يَتَأَرْجِحَ مَعَ شَهَوَاتِ الْخَلْقِ، إِنَّهُ يَسْتَمِدُّهَا مِنْ مِيزَانِ الْحَقِّ الثَّابِتِ الَّذِي لَا يَتَأَرْجِحُ وَلَا يَمِيلُ. إِنَّهُ لَا يَتَلَقَّاهَا مِنْ هَذَا الْعَالَمِ الْفَانِي الْمَحْدُودِ، إِنَّمَا تَنْبَثِقُ فِي ضَمِيرِهِ مِنْ يَنْابِيعِ الْوُجُودِ. فَأَنْتَى يَجِدُ فِي نَفْسِهِ وَهَنًا أَوْ يَجِدُ فِي قَلْبِهِ حُزْنَ، وَهُوَ مُوَصَّلٌ بِرَبِّ النَّاسِ وَمِيزَانِ الْحَقِّ وَيَنْابِيعِ الْوُجُودِ؟

مؤمن ارزش‌ها و تصورات و موازینش را از مردم نمی‌ستاند، تا آنجا که از تقدیر مردم مأیوس و ناامید می‌گردد؛ بلکه آن را فقط از پروردگار مردمان می‌ستاند که او را کافی است و کفایتش می‌کند. او ارزش‌ها و معیارهایش را از شهوات مردم بر نمی‌گیرد، تا همراه با شهوات خلائق بلغزد؛ او آنها را از میزان حق ثابتی که نه لغزشی دارد و نه هیچ میلی می‌کند، اقتباس می‌نماید. او اینها را از این عالم فناپذیر محدود دریافت نمی‌کند، بلکه آنها را فقط از سرچشمه‌های وجود در ضمیرش بر می‌گیرد. پس چگونه در خود سستی ببیند و یا در قلبش اندوهی بیاید، در حالی که او متصل شده به پروردگار مردم، میزان حق و سرچشمه‌های وجود می‌باشد؟!

إِنَّهُ عَلَى الْحَقِّ، فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ. وَلَيْكُنْ لِلضَّلَالِ سُلْطَانَهُ، وَلَيْكُنْ لَهُ هَيْلَةٌ وَهَيْلْمَانَهُ، وَلَتَكُنْ مَعَهُ جُمُوعُهُ وَجَمَاهِيرُهُ، إِنَّ هَذَا لَا يَغَيِّرُ مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا، إِنَّهُ عَلَى الْحَقِّ وَلَيْسَ بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ، وَلَنْ يَخْتَارَ مُؤْمِنُ الضَّلَالِ عَلَى الْحَقِّ - وَهُوَ مُؤْمِنٌ -، وَلَنْ يَعْدَلَ بِالْحَقِّ الضَّلَالُ كَائِنَةَ مَا كَانَتْ الْمَلَابِسَاتُ وَالْأَحْوَالُ ...) [821].

او بر حق است؛ و پس از حق، چه چیز دیگری جز گمراهی وجود دارد؟ لاجرم گمراهی را حجت و دلیلی است، مال و منال فراوان دارد، و آن را جماعت و

گروه‌هایی است. اما همه‌ی اینها چیزی از حق را تغییر نمی‌دهد؛ چرا که او بر حق است و پس از حق، چیزی جز گمراهی نیست و هیچ مؤمنی در حالی که مؤمن باشد- گمراهی را بر حق بر نمی‌گزیند، حق با گمراهی تغییر نمی‌کند؛ چیزی که هیچ شبهه و پوششی بر آن نمی‌نشیند....[822]

أما الفرقة الأخرى من المسلمين، فمنهم الذين رفضوا حكم الطواغيت ولم يقبلوا تسلطهم على الحكم واستيلائهم على دفة القيادة، ورفضوا حكمهم بغير ما أنزل الله وإفسادهم في الأرض، حتى سماهم الناس رافضة وهذا الاسم فخر لهم ووسام شرف يميزهم، وهم معظم الشيعة.

اما گروه دیگر مسلمانان، از جمله‌ی آنها کسانی هستند که حکومت طاغوت‌ها را نپذیرفتند و تسلط آنها بر حکومت و استیلای‌شان بر سکان رهبری را پذیرا نگشتند و حکومت‌داری‌شان به دور از آنچه خداوند نازل فرموده است و فساد کردنشان در زمین را رد کردند، تا آنجا که مردم اینان را رافضی (خارج از دین) نامیدند، در حالی که این اسم، مایه‌ی فخر آنها و نشان شرافت آنها است که آنها را متمایز می‌سازد، و اینان، عمدتاً از شیعیان می‌باشند.

ومن الطبيعي أنّ هؤلاء وهم النّثة المؤمنة التي تمثّل دين الله في أرضه، إذا لم يضع لهم أئمتهم قوانين تضمن بقاءهم وبقاء مذهبهم الحق فإنهم سيُستأصلون ويُستأصل دين الله في أرضه، ويكون مصيرهم كمصير أصحاب الأخدود وهو مصير مشرّف. ولكن المسألة إنّ هذه الأمة أراد الله بقاءها حتى آخر الزمان؛ لتحمل كلمة التوحيد لأهل الأرض جميعاً، ولهذا أكد أهل البيت على ممارسة التقية وتجنب الضرر لكن ليس بشكل سلبي وترك العمل والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، بل العمل وتجنب الضرر معاً، كمن يحترق بيته فهو لا يتركه يحترق و لا يلقي نفسه في النار، ولكن يطفئ النار ويتجنّب ضررها ما أمكن، هذه هي التقية التي أَرادها أهل البيت وتدل عليه سيرتهم وحديثهم وتوجيههم لأصحابهم، وهذه هي التقية في القرآن في سورة غافر، رجل مؤمن من آل فرعون يكتم إيمانه عن فرعون تقية، وفي نفس الوقت يدعو إلى دين الله والإيمان بموسى والكفر بفرعون وحزبه الشيطاني.

طبیعی است که این عده - اندک مؤمنانی که تمثیل دین خدا در زمینش می‌باشند- اگر امامان‌شان (علیهم السلام) برایشان قوانینی باقی نمی‌گذاشتند که بقایشان و بقای مذهب حقشان را تضمین کند، آنها مستأصل و درمانده می‌شدند و دین خدا نیز در زمینش مستأصل می‌گردید، و فرجام‌شان همانند فرجام اصحاب اخدود می‌شد، که فرجامی شریف می‌باشد. اما مسئله این است که خداوند بقای این امت را تا آخر زمان اراده فرمود تا کلمه‌ی توحید را به سوی همه‌ی اهل زمین بر دوش کشند، و از همین رو اهل بیت (علیهم السلام) بر استفاده از تقیه و اجتناب از ضرر تأکید داشته‌اند؛ اما نه به شکل منفی و ترک عمل و ترک امر به معروف و نهی از منکر، بلکه انجام عمل و اجتناب از ضرر، توأماً؛ همانند کسی که خانه‌اش آتش گرفته است اما خانه را ترک نمی‌کند تا آتش نگیرد، و خود را نیز آتش نمی‌افکند، اما تا آنجا که ممکن باشد، آتش را خاموش می‌کند و از زیان آن دوری می‌جوید؛ این همان تقیه‌ای است که اهل بیت (علیهم السلام) آن را اراده فرموده‌اند و سیره و گفتار و روشنگری‌های‌شان به یارانشان گواه بر آن می‌باشد. این همان تقیه‌ای است که در قرآن در سوره‌ی غافر آمده است: مؤمنی از آل فرعون که با تقیه ایمانش را از فرعون پنهان می‌دارد و در همان حین به دین خدا و ایمان آوردن به موسی و کفر به فرعون و گروه شیطانی‌اش فرامی‌خواند.

أما خضوع بعض العلماء غير العاملين ومن يتبعهم للطاغوت وصمتهم وتركهم الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، فهو تصرف شخصي وليس من التقية في شيء. وإنما هو جين انطوت عليه نفوسهم، وحب للحياة والدنيا اكتظت به صدورهم، حتى أصبحوا يسiron في طريق معاكس لطريق الأنبياء والأوصياء، ومخالف للصراط المستقيم الذي يرسمه القرآن، وأمسوا أئمة ضلال يعلمون الناس الخضوع والمداهنة والركون للطاغوت حتى ظهرت غلبة الجهال ودول الضلال، ولولا رحمة الله ووجود بعض العلماء العاملين لما أبقى الطاغوت من الدين اسماً ولا رسماً.

اما خضوع و کرنش برخی از علمای بی عمل و پیروشان در برابر طاغوت‌ها، و سکوت‌شان و ترک گفتن امر به معروف و نهی از منکر توسط آنها، تصرف و استنباطی شخصی است و هیچ ارتباطی با مقوله‌ی تقیه ندارد. این فقط ترسی است که بر نفس‌های آنها مستولی شده، و حبّ زندگی و دنیا است که سینه‌هایشان از آن مملو گشته است، تا آنجا که آنجا رسیده‌اند که در راهی بر خلاف راه و روش پیامبران و اوصیا (علیهم السلام) سیر می‌کنند؛ راهی مخالف با صراط مستقیمی که قرآن ترسیم نموده است، و کار به آنجا رسید که پیشوایان گمراهی مردم را به خضوع، سازش و تسلیم و متمایل شدن به طاغوت‌ها فرامی‌خوانند تا آنجا که جاهلان و حکومت‌های گمراهی پیروز شدند؛ و اگر رحمت خداوند و وجود برخی علمای عامل نبود، طاغوت نه اسمی و نه رسمی از دین بر جای نمی‌گذاشت.

[وإليك كلام بعضهم: قال النووي في شرحه على صحيح مسلم باب لزوم طاعة الأمراء في غير معصية: قال جماهير أهل السنة من الفقهاء والمحدثين والمتكلمين: لا ينعزل الخليفة بالفسق والظلم وتعطيل الحدود وتضييع الحقوق، ولا يخلع ولا يجوز الخروج عليه بذلك، بل يجب وعظه وتخويله للأحاديث الواردة في ذلك. شرح صحيح مسلم: ج 12 ص 229. وقال القاضي أبو بكر الباقلاني: إن قال قائل ما الذي يوجب خلع الإمام عندكم قيل له: يوجب ذلك أمور، منها كفر بعد الإيمان، ومنها ترك إقامة الصلاة والدعاء إلى ذلك، ومنها عند كثير من الناس فسقه وظلمه بغصب الأموال وضرب الأبرار وتناول النفوس المحرمة وتضييع الحقوق وتعطيل الحدود. وقال الجمهور من أهل الإثبات وأصحاب الحديث: لا ينخلع بهذه الأمور ولا يجب الخروج عليه، بل يجب وعظه وتخويله وترك طاعته في شيء مما يدعو إليه من معاصي الله. واحتجوا في ذلك بأخبار كثيرة متظاهرة عن النبي وعن أصحابه في وجوب طاعة الأئمة وإن جاروا واستأثروا بالأموال وأنه قال: (اسمعوا وأطيعوا ولو لعبد أجدع ولو لعبد حبشي، وصلوا وراء كل بر وفاجر)، وروي أنه قال: (أطعمهم وإن أكلوا مالك وضربوا ظهرك، وأطيعوهم ما أقاموا الصلاة) في أخبار كثيرة وردت في هذا الباب تمهيد الأوائل وتلخيص الدلائل: ص 478. والمقصود بالأخبار والروايات التي ذكرها النووي والباقلاني هو ما رواه البيهقي ومسلم وغيرهما، وإليك بعضاً مما روي في المقام:

روى البيهقي: عن يزيد بن سلمة الجعفي أنه قال: يا نبي الله أرأيت إن قامت علينا أمراء يسألوننا حقهم، ويمنعوننا حقنا، فما تأمرنا؟ فقال: (اسمعوا وأطيعوا، فإنما عليهم ما حملوا، وعليكم ما حملتم) السنن الكبرى: ج 8 ص 158.

وروی مسلم: عن حذيفة بن اليمان، قال: قلت: (يا رسول الله، إنا كنا بشر فجاء الله بخير فنحن فيه، فهل من وراء هذا الخير شر؟ قال: نعم. قلت: كيف؟ قال: يكون بعدي أئمة لا يهتدون بهدائي، ولا يستنون بسنتي، وسيقوم فيهم رجال قلوبهم قلوب الشياطين في جثمان إنس، قال حذيفة: قلت: كيف أصنع يا رسول الله إن أدركت ذلك؟ قال: تسمع وتطيع للأمر، وإن ضرب ظهرك وأخذ مالك، فاسمع وأطع) صحيح مسلم: ج 6 ص 20، السنن الكبرى للبيهقي: ج 8 ص 157، المعجم الأوسط للطبراني: ج 3 ص 190. وللقارئ الكريم أن يطلع على ما ذكرناه وغيره في مظانه.

[814] - سخن برخی از ایشان خدمتتان عرضه می‌گردد: نووی در شرح خود بر صحیح مسلم باب لزوم اطاعت اُمرا در غیر معصیت، گفته است: «عمده‌ی اهل سنت از فقها، محدثین و متکلمین می‌گویند: خلیفه با فسق، ظلم، تعطیل کردن حدود و از بین بردن حقوق، معزول نمی‌شود و خلع نمی‌گردد و جایز نیست به این علت‌ها بر وی خروج نمود، بلکه باید بر اساس احادیث وارد شده، او را نصیحت نمود و بیم داد». شرح صحیح مسلم: ج 12 ص 229.

قاضی ابوبکر باقلانی می‌گوید: و اگر کسی از شما در مورد آنچه که خلع کردن امامی را واجب می‌گرداند بپرسد، به او گفته می‌شود: با مواردی واجب می‌گردد، از جمله: کفر پس از ایمان، ترک کردن اقامه‌ی نماز و دعوت به آن، و شهره شدن نزد بیش‌تر مردم به فسق و ظلم با غصب کردن اموال، ضرب و شتم مردمان، دست‌درازی به نفوس حرام، ضایع کردن حقوق و تعطیل نمودن حدود؛ و حال آنکه عموم استدلال‌گرایان و اصحاب حدیث گفته‌اند: با این امور، وی خلع نمی‌گردد و خروج بر وی واجب نمی‌شود، بلکه باید او را نصیحت کنیم و بیم دهیم و از آنچه از معاصی خداوند و گناهان که وی به آن دعوت می‌کند، او را اطاعت نکنیم؛ و برای این موضوع به اخبار بسیار ظاهر شده از پیامبر (ص) و صحابه‌اش مبنی بر واجب بودن اطاعت از پیشوایان حتی اگر ستم‌کنند و اموال را به انحصار خود درآورند، استناد می‌کنند، که پیامبر (ص) فرموده است: «گوش فرا دهید و اطاعت کنید حتی اگر غلامی حلقه به گوش و برده‌ای حبشی باشد و پشت سر هر فاجری نماز بخوانید» و روایت شده است که فرمود: «آنها را اطاعت کن حتی اگر مالت را بخورند و پشتت را تازیانه زنند. آنها را اطاعت کنید حتی اگر نماز را به پا ندارند». در این باب اخبار بسیاری وارد شده است. تمهید الاوائل و تلخیص الدلائل: ص 478.

منظور از اخبار و روایاتی که نووی و باقلانی به آن اشاره می‌کنند، آنچه بیهقی، مسلم و سایرین روایت کرده‌اند می‌باشد. برخی از آنچه آنها روایت کرده‌اند خدمتتان تقدیم می‌گردد:

بیهقی روایت کرده است: از یزید بن سلمه‌ی جعفی که گفت: ای پیامبر خدا! اگر امرایی بر ما حکومت کردند که حق خود را از ما طلب کنند و حق ما را بر ما دریغ دارند، ما را به چه فرمان می‌دهید؟ ایشان (ص) فرمود: «بشنوید و اطاعت کنید؛ کرده‌ی آنها بر عهده‌ی خودشان و کرده‌ی شما بر عهده‌ی شما است». سنن کبری: ج 8 ص 158.

و مسلم روایت می‌کند: از حذیفه بن یمان: عرض کردم: ای رسول خدا! ما بشری بودیم که خداوند خیری را برایمان آورد و اکنون در آن هستیم. آیا پشت سر این خیر، شری وجود دارد؟ فرمود: «بله». گفتیم: چگونه؟ فرمود: «پس از من پیشوایانی خواهند بود که به هدایت من هدایت نخواهند شد و بر سنت من نخواهند بود. در میان آنها مردانی قیام خواهند کرد که قلب‌هایشان قلب شیطان و جسم‌شان جسم انسان است». حذیفه گفت: عرض کردم: اگر آن زمان را درک کردیم، چه کنیم، ای رسول خدا؟! فرمود: «گوش بسپار و امیر را اطاعت کن، حتی اگر تازیانه‌ات بزند و مالت را بگیرد. پس بشنو و اطاعت کن». صحیح مسلم: ج 6 ص 20؛ سنن کبری بیهقی: ج 8 ص 157؛ معجم اوسط طبرانی: ج 3 ص 190. خواننده‌ی محترم برای اطلاع از آنچه گفته شد می‌تواند به این منابع مراجعه نماید.

[815] - معالم في الطريق: ص 232 - 236.

[816] - معالم في الطريق: ص 232 تا 236.

[817] - آل عمران: 196 - 198.

[818] - آل عمران: 196 تا 198.

[819] - مريم: 73.

[820] - مريم: 73.

[821] - معالم في الطريق: ص 226 - 230.

[822] - معالم في الطريق: ص 226 تا 230.